



۲۵ دسامبر؛ میلاد حضرت مسیح علیه السلام

آمدنش، معجزه بود. آمد و «کلمه خدا» در زمین شد. آمد و برای بشر، بشارت آورد؛ برای همه آنها که بار سنگین نابرابری‌ها، بر گرده‌شان بود؛ آنها که در چشم زیاده‌خواهان، همواره رعیت فرو دست بودند. مسیح علیه السلام آمد تا فرودستی در زمین نباشد. مسیح علیه السلام آمد تا همه بفهمند که بشر، به اندازه مساوی از مهربانی سهم می‌برد. مسیح آمد تا با بهار نفس‌هایش، دل‌های مرده را جان ببخشد و جان‌های بیمار را شفا دهد. ... و مسیح علیه السلام، یکبار دیگر، با آخرین سوار صبح، حضرت مهدی موعود عجل... تعالی فرجه خواهد آمد تا هستی، سرشار از مهربانی شود و همه، به اندازه نیازشان عدالت ببخشند.



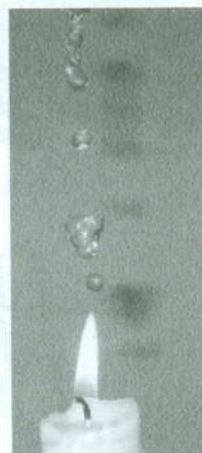
۲۹ ذی قعدة؛ شهادت حضرت امام محمد تقی علیه السلام

روزی که به دنیا آمد، پدر، در آغوش آسمانی خویش جایش داد و آن‌گاه، فرمود: «این فرزند من، به ستم کشته خواهد شد و اهل آسمان بر او خواهند گریست. خاوند بر دشمن او غضب می‌کند و ستم‌کار بر او، بهره‌ای از زندگی نمی‌برد و به زودی، گرفتار عذاب الهی خواهد شد.»

... و حالا، چیزی از آن روز نمی‌گذرد. آفتاب، روی پنهان کرده از خاک؛ زمین، از اندوه لبریز است. ولوله‌ای در ملکوت افتاده؛ انگار این عرش خداست که به لرزه در می‌آید!

اها! لعنت بر آن دست‌ها؛ دست‌هایی که دست شیطان شد! لعنت بر دست‌هایی که با کاسه زهر، ائتلاف کردند و به هستی، بیش از بیست و پنج سالگی امام علیه السلام را مجال ندادند تا از خورشید نگاهش، سرشار باشد!

عطر شهادت، در هفت آسمان پیچید. امام جوان، برشانه‌های ملانک، تشییع می‌شود و کاظمین، پا به پای دجله اشک می‌ریزد. زمین کاظمین، بر مدار اندوه می‌چرخد.



۷ ذی حجه؛ شهادت حضرت امام محمد باقر علیه السلام

خردسال بود که با چشم‌هایش، آتش و عطش کربلا را دید و با نگاه کودکانه‌اش فقط گریست. خردسال بود که سر بریده جدش - حسین علیه السلام - را بر فراز نیزه‌ها دید و تقدیر این شد که بماند تا بنی امیه را رسوا کند. ماند تا حدیث زخم کربلا را بگوید.

ماند تا اشک‌های سی‌ساله «سجاد علیه السلام» را تفسیر کند. ماند و معلم سجایا و مکارم اخلاق شد.

ماند و انقلاب بزرگ فرهنگی اسلام را پایه گذاشت.

ماند و مفسر «کتاب مبین» شد و خورشید پنجمین، ماند و معارف شیعه از او رونق گرفت.

و ماند و دریای علوم را شکافت.

السلام علیک یا باقرالعلوم بعد النبی!



۱۹ دی؛ قیام مردم قم

دیو سیاه، زهره آن را نداشت که نگاه چپ به دین مردم بیاندازد و

دشمنی‌اش را با اسلام علنی کند؛ عمله‌اش را بسیج کرد تا مرجع دل‌های مردم، حضرت روح‌الله را با واژه‌های تاریک، بیشتر بزند. قلم، لرزان و شکننده، کلمات را ردیف کرد و اندیشه بیمارش را بر صفحه کاغذ نشاناد؛ هدف، دهن کجی به آسمان بود.

سرانجام، بیانیه رسمی شیطان صادر شد و روزنامه به چاپ رسید. روزنامه، آتش خشم «قم» را شعله‌ور کرد. «قم» برخاست. بازار، کسب و کارش را رها کرد. «فیضیه» تعطیل شد و فریاد زد. «مراجع»، پناه‌گاه مردم شده بودند.

تقویم، هنوز به ۱۹ دی ۱۳۵۶ نرسیده بود که دیگر چشمی را در «قم» نمی‌دید که بیلار نباشد. «قم»، در آستانه «قیام» بود.

سپیده ۱۹ دی که به شهر سلام گفت، موج خروشان مردم، در خیابان‌ها جاری شدند و خیابان «ارم» و «آستانه»، سرشار از جمعیتی بود که ائتلاف کردند برای سقوط شیطان؛ اما سلاحشان فقط سکوت بود؛ سکوتی که از جنس فریاد بود و بر سر رژیم، آوار شد.

خورشید، آرام آرام داشت با نوزدهمین روز «دی» وداع می‌کرد که شیطان، اجتماع خدایاوران را تاب نیاورد و در برابر چشمان گلدسته‌های حرم، سنگ‌فرش خیابان‌ها را از خون زن و مرد و پیر و جوان، سرخ کرد.

... و قم، در سرمای زمستانی برخاست و فریاد زد؛ اما بهار را برای وطن، به ارمغان آورد.

قیام سرخ «قم»، جرقه انقلاب سبزی شد که در بهمن ۵۷ به ثمر نشست.



۹ ذی حجه؛ عرفه؛ روز نیایش

خورشید عرفه! آرام‌تر؛ بگذار با
اشک‌هایم وضو بگیریم!
بگذار از بام پژمردگی درآیم و به
بی‌کرانه آسمان، بال بکشایم!
اندکی کم شتاب‌تر! هنوز نماز
حضورم را نخوانده‌ام؛ حالا اگر
غروب کنی، خورشید آرزوهای من
هم غروب خواهد کرد.

•
خدایا! سجاده‌دعایم را گسترانده‌ام.
چشمانم، پی مصادر خورشید
می‌گردند.

از خود بریده‌ام و گام در ملکوت
حضور می‌فرسایم.
صحبته مولای عشق، حسین
علیه‌السلام را در دست گرفته و
سبک بال، اوج می‌گیرم. با هرفراز
از دعای عرفه که با حسین
علیه‌السلام هم صدا می‌شوم، تو
را نزدیک‌تر حس می‌کنم. هرچه
از زمین فاصله می‌گیرم، به آسمان،
مشتاق‌تر می‌شوم.

خدایا!
آمده‌ام پاک شوم.
آمده‌ام تا از این همه طغیان و
سرکشی‌ام بگریزم.
آمده‌ام به تو پناهنده شوم؛
در این لحظه‌های پریشان، ته‌لیم
مگذار!



۱۷ ذی؛ درگذشت پهلوان تختی

تختی، به قدرت بازو ماندگار
نشد؛ راز ماندگاری تختی،
بزرگی روحش بود.
راز ماندگاری تختی این بود
که قهرمانی در میدان، برایش
هدف نبود؛ تختی همیشه
می‌گفت:

«... فقط قهرمانی به گردن
خود و ملتش، مدال طلا
می‌آویزد که وجودش سرشار
از جوان‌مردی و خدمت به
هم نوع باشد.»

گفت و به آن عمل کرد؛
شاهدی زنده‌تر از زلزله‌بوئین
زهر و همت بزرگ تختی؟!
راز ماندگاری تختی، مردم
داری‌اش بود.

راز ماندگار تختی، همان است
که شهید رجایی (ره) فرمود:
«جهان پهلوان تختی، تنها
مرد میدان ورزش نبود؛ او
مرد میدان تقوا و فضیلت و
مسلمانی بود. او الگوی
جوان‌مردی اسلامی در عالم
ورزش ایران و جهان بود. او
افتخار دنیای ورزش و نمونه
کم‌نظیر یک ورزش‌کار
مسلمان و یک مسلمان نمونه
بود.»

تختی؛ اسطوره‌ای جاودانه،
نمونه مطبوعات...
تختی، «جوان رفت؛ ولی
«پیر» ورزش ما شد

• جلیل گل‌عنبر، «فرزند درد و
رنج»، همشهری، ۱۷ دی ۱۳۸۱.



۱۰ ذی حجه؛ عید سعید قربان

لحظه‌ای غفلت؟ هرگز!
لحظه‌ای تردید؟ هرگز!
پیش از «اسماعیل»،
خوشتن را قربانی کرده
است.

ابلیس، در کمین نشسته
است.
ابراهیم علیه‌السلام،
محکم و استوار گام بر
می‌دارد.

با همه وجود، فریاد می‌زند:
من ابراهیم هستم!
شیطان، مفلوک و شکست
خورده، می‌گذارد و می‌رود؛
در آسمان ایمان «ابراهیم»
علیه‌السلام، جایی برای
شیطان نیست.
ابراهیم، با زانوان صبورش،
گام در مسیر امتحان
می‌گذارد.

رضایت و تسلیم، در
چشمانش موج می‌زند.

x

این‌جا، «منّا»ست؛ صدای
ما را از ملکوت می‌شنوید!
... و ابراهیم علیه‌السلام
صدایی می‌شود: خلیل
من! پس است.

تو قهرمان آزمون‌های
بزرگ منی؛ این بار هم
پذیرفته شدی؛ در آزمون
عشق، در آزمون بندگی.
عید استواری و ایمانت
مبارک، ابراهیم!



۱۵ ذی حجه؛ میلاد حضرت امام علی‌نقی علیه‌السلام

فصل چشم به راهی مدینه
به سرآمده است.
از زمین تا آسمان مدینه،
امتداد نور است و فرشته.
مدینه، سرشار از عطر
گل‌محمدی است.

باران گل و ستاره، بر
شانه‌های شهر می‌کوبد!
باران! بکوب امشب؛ شب
میلاد است؛ میلاد آینه
عصمت، اسوه مجد و
شرافت، ناخدای کشتی
هدایت، «هادی» است.

شب میلاد است؛ میلاد
فرزند ایمان، پدر دریای
بی‌پایان و مفسر بزرگ
آیه‌های قرآن.

شب میلاد است و صدای
دفع‌عرش نشینان، از هفت
آسمان بلند است. باران!
بکوب امشب؛ خورشید
دهم، نگاهش را ارزانی
خاک کرد تا زمین، طعم
آسمان را بچشد.
باران! بکوب امشب.



۱۸ ذی حجه؛ عید سعید غدیرخم

داغ بود و تن زمین، زخمی
تازیانه شعله‌های آفتاب.
فرمان، به همه رسید:
رفتگان، باز گردند و
نیامدگان شتاب کنند!
این واپسین رسالت
خورشید است!

این واپسین پیام وحی
است.
برکه، خشکش زده و قافله
از حرکت ایستاده است.
پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از
منبری که ساخته‌اند، بالا
می‌رود.

پروانه‌های سخن از
لب‌های پیامبر
صلی‌الله‌علیه‌وآله پر
می‌گیرند و دشت، چندبار
تکرار می‌کند صدای رسول
صلی‌الله‌علیه‌وآله را.

«قافله»، «دشت»، «برکه»
و همه هستی، گواه
همیشه «من کنت مولاه»
فهذا علی مولاه» شده‌اند
... و غدیر، دیگر برکه‌ای
کوچک نیست.

غدیر، اقیانوسی است که
با آسمان نسبت دارد و
هم آغوش‌عرش است.
غدیر، اقیانوسی است که
یکصد و بیست و چهارهزار
چشمه رسالت در آن جاری
است